



درس دهم

باغچه‌ی اطفال

من کودکی کجکاو و فعال بودم. کتاب می خواندم. شعرهای کودکانه می سرودم و به نقاشی عشق می ورزیدم. هر کاغذ پاره‌ای که به دستم می رسید، تصویری از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقاشی می کردم.

شب‌ها وقتی همه می خوابیدند، من بیدار می ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی فرو می رفتم. با افکار کودکانه‌ی خود، به دنبال راه‌های تازه‌ای برای بهتر زیستن بودم. در یکی از این شب‌ها، اندیشه‌های خود را به صورت شعری در آوردم. برای این که در جست‌وجوی مداد و کاغذ، چراغی روشن نسازم و کسی را بیدار نکنم، قطعه زغالی از کنار منقل کرسی بیرون آوردم و با آن، شعرم را بر دیوار نوشتم.

آن وقت‌ها، هنوز مدرسه‌های امروزی دایر نشده بود. من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می‌خواندم. مکتب اتاقی بود بزرگ که همه گرداگرد آن روی زمین می‌نشستیم و درس می‌خواندیم.

پس از آن‌که دوره‌ی مکتب را به پایان رسانیدم، نزد پدرم شاگردی کردم تا حرفه‌ی او را بیاموزم. پدرم در ساختن طاق مسجد و گچ‌بری استاد بود؛ اما در همه‌ی ماه‌های سال نمی‌توانست به کار بنایی پردازد. در زمستان‌های سرد و طولانی قفقاز، کار بنایی تعطیل می‌شد. آن وقت پدرم به قنادی می‌پرداخت و از این راه، خانواده‌ی خود را اداره می‌کرد؛ اما قنادی رونقی



نداشت و زندگی به سختی می‌گذشت.

زرد پدر، حرفی بنایی و قنّادی را یاد گرفتم؛ ولی هیچ‌یک از این کارها طبع پرشور و ذهن جویای مرا راضی نمی‌کرد. من که با سختی‌ها بزرگ شده بودم، می‌خواستم بیشتر بکوشم؛ پیشرفت کنم و به خود و دیگران بیشتر بهره برسانم.

در آن هنگام، چند مدرسه‌ی جدید در قفقاز دایر شده بود. من در یکی از این مدرسه‌ها به آموزگاری برگزیده شدم. در این کار شور و شوق فراوان از خود نشان دادم و دریافتم که آموزگاری شغلی است که با آن بهتری توان به اجتماع و مردم خدمت کرد.

پس از مدتی برای این که فعالیت‌های فرهنگی را در میهن خود ادامه دهم، به ایران آمدم. ابتدا در شهر مرند اقامت گزیدم و در مدرسه‌های این شهر به معلمی پرداختم. سپس به تبریز رفتم. من که در شعله‌ی فروزان خدمت به مردم و میهن می‌سوختم و می‌خواستم از هر راه که ممکن است باری از دوش مردم بردارم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه یا در کوچه و بازار سرگردانند یا آتش ذوق و قریحه‌ی آن‌ها در کنج خانه‌ها خاموش می‌شود. به این فکر افتادم که در تبریز کودکانی دایر کنم و این کار را کردم. این نخستین کودکانی بود که در ایران دایر شد. کودکان را «باغچه‌ی اطفال» نامیدم.

در همان روزهای نخست، مادری کودک خود را به باغچه‌ی اطفال آورد و گفت: «مدرسه‌های دیگر، فرزندم را نمی‌پذیرند.» او راست می‌گفت؛ زیرا آن‌ها نه تنها نمی‌توانستند به کودکش خواندن و نوشتن بیاموزند بلکه از نگهداری او نیز عاجز بودند.



تا آن هنگام، در کشور ما کسی به فکر کودکان کم شنوا و نابینا نیفتاده بود؛ به همین دلیل، استعدادشان پرورش نمی یافت. آن روز، وقتی پسرک را در باغچه ای اطفال نگه داشتیم، اندیشیدم چگونه می توان به کودکی که نه می شنود و نه حرف می زند، خواندن و نوشتن آموخت. شنیده بودم در اروپا، کسی الفبایی اختراع کرده است که این گونه کودکان را به کمک آن باسواد می کند. من هم از آن پس، روزها و شب های بسیاری را در کار ابداع الفبای ویژه ای ناشنویان گذراندم تا به مقصود رسیدم. سپس، چند کودک ناشنوی دیگر را هم در باغچه ای اطفال پذیرفتم.

اولیای این کودکان هرگز باور نمی کردند که فرزندانشان، خواندن و نوشتن بیاموزند؛ ولی در پایان سال تحصیلی، آن ها هم مانند دیگران امتحان دادند و قبول شدند.

روزی که این کودکان در تیریز امتحان می دادند، حیاط و بام مدرسه لبریز از مردمی بود که به تماشای آنان آمده بودند؛ زیرا برای مردم باورنکردنی بود که کودکان کم شنوا هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند. آنچه خواندید، شرح حال معلّی دل سوز، مهربان و دوست کودکان، جّار باغچه بان است. سرگذشت این انسان نوآور و توانا، سر مشق کسانی است که با دست خالی اما با اعتماد به خود و نیروی پشتکار، اراده، صبر و بردباری می خواهند کارهای بزرگی انجام دهند؛ به مردم میهن خود خدمت کنند و خدا را از خویش خشنود سازند.

درست و نادرست

- ۱ باغچه بان برای آموزگاری خارج از ایران رفت.
- ۲ باغچه بان در کودکی شعر می سرود.
- ۳ قبل از باغچه بان، کسی به فکر کودکان کم شنوا و نابینا نیفتاده بود.
- ۴ باغچه بان با پشتکار و اراده به رؤیاهای کودکی خود دست یافت.



۱ چرا باغچه‌بان به آموزگاری علاقه داشت؟

۲ دو کار مهم باغچه‌بان را نام ببرید که با انجام آن‌ها توانست به مردم و میهن خود خدمت کند.

۳ چرا در متن درس، باغچه‌بان «دوست کودکان» نامیده شده است؟

۴ کارها و علاقه‌مندی‌های خودتان را با کودکی باغچه‌بان مقایسه کنید و شباهت‌ها و تفاوت‌های آن را بیان کنید.

۵ فکر می‌کنید در آینده کدام یک از علاقه‌مندی‌هایتان برای جامعه مفید خواهد بود؟

۶

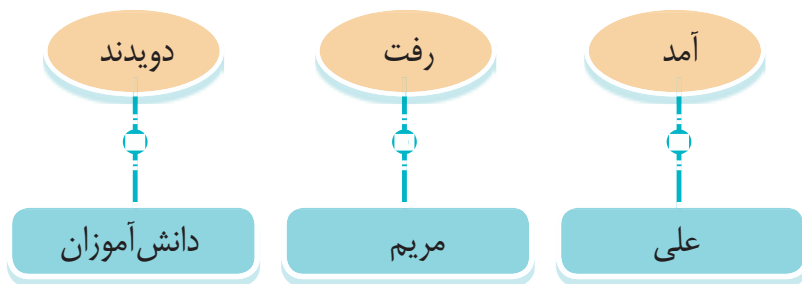
دانش زبانی



جمله‌های زیر را بخوانید.

- علی آمد.
- مریم رفت.
- دانش‌آموزان دویدند.

حالا به نمودار جمله‌ها نگاه کنید. درباره‌ی آن‌ها گفت‌وگو کنید سپس به پرسش‌ها پاسخ دهید.



این جمله‌ها از چند قسمت تشکیل شده‌اند؟

چرا کلمه‌های «آمد، رفت، دویدند» بالای نمودار هستند؟

کلمه‌هایی که در بالای نمودار آمده‌اند، اصلی‌ترین بخش جمله هستند و کلمه‌هایی که در پایین نمودار آمده‌اند، برای کامل کردن معنای جمله می‌آیند.

قصه‌گویی و سندلی صمیمیت



۱ **گوش دادن به قصه:** به قصه‌ای که برایتان پخش می‌شود، با دقت گوش دهید و به شیوه‌ی قصه‌گویی آن توجه کنید. قصه‌گو در نقش شخصیت‌های مختلف آهنگ صدایش را تغییر می‌دهد و باعث جذابیت قصه می‌شود.

۲ **انتخاب قصه:** حالا شما یکی از قصه‌هایی را که قبلاً خوانده‌اید یا شنیده‌اید، انتخاب کنید.

۳ **تفکر:** قصه را در ذهن خود مرور کنید.

۴ **گفتار:** هر وقت آماده شدید، روی سندلی معلم بنشینید و آن را برای دوستانتان تعریف کنید. شما نیز سعی کنید با رعایت شیوه‌ی قصه‌گویی، دوستانتان را به شنیدن قصه‌ای جذاب دعوت کنید.





حمایت

همای در

بخوان و حفظ کن

که به ماسوا فکندی همه سایه‌ی هما را
به علی شناختم من، به خدا قسم، خدا را
که نگین پادشاهی، دهد از کرم گدا را
چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا
که علم کند به عالم، شهدای کربلا را
مُتَحَرِّم چه نام، شه ملکِ لافتی را

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را
دل اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین
برو ای گدای مسکین در خانه‌ی علی زن
به جز از علی که گوید به پسر، که قاتل من
به جز از علی که آرد، پسری ابوالعجائب
نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت

محمدحسین بهجت تبریزی (شهریار)